



داستانی نه تازه

شامگاهان که رویت دریا
نقش در نقش می نهفت کبود
داستانی نه تازه کرد به کار
رشته ای بست و رشته ای بگشود

رشته های دگر بر آب ببرد.

اندر آن جایگه که فندق پیر
سایه در سایه بر زمین گسترده
چون بماند آب جوی از رفتار
شاخه ای خشک کرد و برگی زرد

آمدش باد و با شتاب ببرد.

همچنین درگشاد و شمع افروخت
آن نگارین چربدست استاد
گوشمالی به چنگ داد و نشست
پس چراغی نهاد بر دم باد

هرچه از ما به یک عتاب ببرد.

داستانی نه تازه کرد، آری
آن ز بیغمای ما به ره شادان،
رفت و دیگر نه بر قفاش نگاه
از خرابی ماش آبادان

دلی از ما ولی خراب ببرد!

نیما یوشیج - فروردین 1325